

روبه روی او چیزی جز بیابان خشک تا بلاد سودان هیچ نیست و لشکر در رنج افتاده بود و به غمره از بلاد صنهاجه باز گردید در آنجا زیری بن مناد امیر صنهاجه نزد او آمد. اسماعیل اکرامش کرد و صله ای کرامند داد. در این احوال نامه محمد بن خزر بیامد و جایی را از بیابان که ابویزید در آن بودندشان داد. اسماعیل المنصور بیمار شده بود. ابویزید به مسیله بازگردید و آنجا را محاصره نمود.

چون منصور بهبودی یافت در اول رجب سال ۳۳۵ آهنگ مسیله نمود. ابویزید از آنجا راهی بیابان شد می خواست به بلاد سودان رود. بنی کملان اصحاب او سر برتافتند پس به کوه های کتامة و عجیسه آمد و در آن کوه ها تحصن گرفت. منصور بیامد و در دهم شعبان در دامنه کوه فرود آمد. ابویزید برای نبرد از کوه فرود آمد ولی در جنگ شکست خورد و فرزندان و اصحابش تسلیم شدند. یکی از سواران او را نیزه ای زد، بیفتاد ولی جمعی از یارانش او را از معرکه به در بردند در این درگیری بیش از ده هزار نفر کشته شد. ولی ابویزید نجات یافت.

در آغاز ماه رمضان اسماعیل المنصور از پی ابومنصور برانند. به جای رسیدند که هیچ یک از دو فریق را توان هزیمت نبود که راه بس تنگ و دشوار بود. ابویزید که سخت در تنگنا افتاده بود بالاخره بگریخت و بنه خود بر جای نهاد. او و یارانش بر کوه زدند و از فراز کوه صخره ها می کنند و فرو می افکندند. دو گروه چنان درهم آمیختند که دست ها با گردن ها آشنا شدند و شمار کشتگان بسیار گردید. پس از این نبرد از یکدیگر جدا شدند. ابویزید به قلعه کتامة رفت. کسانی که با او بودند، از قبیله هواره امان خواستند منصور امانشان داد. آنگاه ابویزید را در قلعه به محاصره افکند. و چند بار مصاف دادند تا آن را به جنگ بگشود و آتش زد و یاران ابویزید را در هر جا که بودند بکشت. آنگاه زن و فرزند او را در قصر قلعه گرد آورد و چون شب شد منصور فرمان داد در درخت ها و بوته هایی که در اطراف قصر بودند آتش زدند تا شب روشن شود و او بهتر بتواند همه جا را زیر نظر داشته باشد و ابویزید نگریزد. در اواخر شب ابویزید بیرون آمد و بر اصحاب منصور حمله ای سخت کرد و راه خود را بگشود و برفت. منصور به طلبش کس فرستاد او را یافتند که سه تن از یارانش بر دوشش می کشیدند. زیرا مجروح شده بود. چون از پی او رفتند از پرتگاهی فرو غلطیدند. بر سرش رفتند و بگرفتند و نزد منصور آوردند. منصور سجده شکر به جای آورد. ابویزید تا پایان محرم سال ۳۳۶ نزد او بماند، سپس از

جراحی که برداشته بود هلاک شد. منصور فرمان داد پوستش را بکنند و پیر از گاه کنند. و آن را بادو بوزینه در قفسی نهادند و آن بوزینگان با ریش او بازی می‌کردند. منصور از آنجا به قیروان و مهدیه رفت.

فضل پسر ابویزید به معبد بن خزر پیوست و با سپاهی به طبنه و بسکره تاخت و آهنگ نبرد منصور نمود ولی در این جنگ شکست خورد و به کتاه رفت. منصور به سرداری دو غلام خود شفیع و قیصر لشکر به سوی او فرستاد. زیری بن مناد نیز با صنهاجه با او بود. فضل و معبد شکست خوردند و جمعشان پربشان شد و منصور بازگشت و به قیروان داخل شد.

بقیه اخبار اسماعیل المنصور

حمید بن یصلتین عامل مغرب بیعت بشکست و از طاعت شیعه (عبیدیان) بیرون آمد و در خطبه به امویان آن سوی دریا (= اندلس) دعا کرد، سپس لشکر به تاهرت برد و آنجا را در محاصره گرفت. در ماه صفر سال ۳۳۶ منصور به سوی او لشکر کشید و به سوق حمزه آمد و در آن اقامت گرفت. زیری بن مناد نیز جماعات صنهاجه را از هر سو گرد آورد و در رکاب منصور عازم نبرد شد. حمید از تاهرت برفت. منصور منشور امارت تاهرت را به یعلی بن محمد الیفرنی داد و نیز زیری بن مناد را بر قوم خود و دیگر بلادشان امارت بخشید. آن‌گاه به قتال لواته بیرون رفت و آنان به ریگستان گریختند. او در وادی میناس درنگ کرد. در آنجا سه کوه بود که بر هر یک دژی از سنگ‌های تراشیده برآورده بودند. بر یکی از این دژها کتیبه‌ای بزرگ بود. منصور فرمان داد آن را خواندند. نوشته بود: من سلیمان سرد غوس هستم. مردم این شهر بر پادشاه عاصی شدند، پس مرا بر سر آنان فرستاد. به یاری خداوند این شهر گشوده گردید. من این بنا را برآوردم تا خاطره آن را زنده نگاه دارم. این حکایت عجیب را ابن الرقیق در تاریخ خود آورده بوده است.

منصور پس از آنکه زیری بن مناد را خلعت داد و بر نشانند به قیروان رفت و در ماه جمادی الاول سال ۳۳۶ به منصوریه داخل شد. در آنجا خبر یافت که فضل پسر ابویزید به کوه اوراس آمده است و برابر را برای یک شورش برمی‌انگیزد. منصور بر سر او لشکر کشید و او به ریگسان گریخت و منصور به قیروان بازگشت و از آنجا به مهدیه رفت. فضل

پسر ابویزید به باغیاه راند و آنجا را در محاصره گرفت ولی یارانش بر او غدر کردند و سرش را نزد منصور فرستادند.

در سال ۳۳۹ حسین بن علی بن ابی‌الحسین الکلبی را امارت صقلیه و اعمال آن داد. این سرزمین پیش از این قلمرو خلیل بن اسحاق بود. حسین او را از آنجا براند و خود سراسر آن در تصرف گرفت. او و فرزندانش را در آن جزیره دولتی است که بدان اشارت خواهیم کرد.

به منصور خبر رسید که پادشاه فرنگان عزم نبرد با مسلمانان را دارد. منصور سپاه بحری خود را بسیج کرد و کشتی‌ها را از سپاهیان پر کرد و غلام خود فرج الصقلی را بر آن فرماندهی داد، و حسین بن علی عامل صقلیه را فرمان داد تا با او همراه شود. اینان از دریا گذشتند، و در ساحل فرنگ در قلوریه فرود آمدند. رجار پادشاه فرنگ به مقابله بیرون آمد، شکستش دادند. این فتح بی‌مانند در سال ۳۴۰ اتفاق افتاد. فرج در سال ۳۴۲ با غنایم بسیار به مهدیه بازگشت.

معبد بن خزر از آن هنگام که به یاری فضل پسر ابویزید برخاسته بود، همواره در عصیان بود و یاران منصور در طلب او بودند تا در یکی از برخوردها گرفتار آمد. او را با پسرش نزد منصور فرستادند. آن دو را در بازاهای منصوریه بگردانیدند سپس در سال ۳۴۱ کشتند.

درگذشت اسماعیل المنصور و حکومت پسرش المعزالدین الله مَعَدَّ بن اسماعیل المنصور بالله اسماعیل بن القائم ابی القاسم در روز آخر شوال سال ۳۴۱ وفات کرد. هفت سال خلافت کرد. سبب مرگ او گرفتار آمدنش بود در میان باران و برف و مقاومتش در برابر آن دو و پس از آن به حمام رفتن. چون چنین کرد حرارت غریزی از میان رفت و دچار بیخوابی گردید و بمرد. طبیبش اسحاق بن سلیمان الاسرائیلی او را از رفتن به حمام - پس از سرمازدگی - منع کرده بود ولی او نپذیرفت.

پس از او پسرش مَعَدَّ ملقب به المعزالدین الله زمام امور خلافت را به دست گرفت. چون کارش استقامت یافت به سوی کوه اوراس رفت و سپاه خود را در آن پراکنده نمود. بنی کملان و ملیله از قبایل هوازه از او امان خواستند و در طاعت او درآمدند. او نیز امانشان داد و به ایشان نیکی کرد. همچنین محمد بن خزر بعد از قتل برادرش معبد نیز

امان خواست، او را نیز امان داد. آن‌گاه به قیروان بازگشت و غلام خود قیصر را به فرماندهی سپاه بگماشت و منشور امارت باغایه را بدو داد. او نیز آن سرزمین‌ها را زیر پی سپرد ولی با مردم نیکی نمود و آن‌گروه از بربر را که سر به فرمان نمی‌آوردند به لطایف حیل منقاد نمود و با آنان نزد المعزالدین الله بازگردید. معز نیز اکرامشان کرد و صله‌های کرامند داد. آن‌گاه محمد بن خزر امیر مغر اوه بیامد او را نیز به اکرام درآورد و همچنان در قیروان بماند تا در سال ۳۴۸ بمرد.

المعزالدین الله زبیری بن مناد را در سال ۳۴۳ فرمانروایی صنهاجه داد. او از اشیر^۱ بیامد و صله‌ای نیکو یافت و بار دیگر به مقرر فرمانروایی خود بازگشت.

المعزالدین الله در سال ۳۴۴ نزد حسین بن علی عامل صقلیه پیام فرستاد که با کشتی‌های جنگی خود به ساحل المریه از بلاد اندلس فرود آید. او نیز برفت و در آن سرزمین تاراج و کشتار کرد و غنایم و اسیر گرفت و بازگردید. الناصر عبدالرحمان بن محمد صاحب اندلس کشتی‌های خود را به سرداری غلام خود غالب به سواحل افریقیه آورد ولی سپاهیان افریقیه نگذاشتند به ساحل آید و برانندندش. پس در سال ۳۴۵ با هفتاد کشتی بازگشت و بندر خزر را آتش زد و در وسوسه و نواحی طبرقه^۲ قتل و تاراج کرد و بازگردید.

دولت المعزالدین الله در بلاد افریقیه و مغرب استقامت یافت و قلمروش وسعت گرفت و از ایفکان سه مرحله آن سوی تاهرت تا زنانه که نزدیک مصر است در تصرف او بود.

یعلی بن محمد الیفرنی را امارت تاهرت و ایفکان داد و امارت اشیر و اعمال آن را به زبیری بن مناد الصنهاجی و امارت مسیله و اعمال آن را به جعفر بن علی اندلسی و باغایه و اعمال آن را به قیصر الصقلی و فاس را به احمد بن بکر بن ابی سهل الجذامی و سجلماسه را به محمد بن واسول^۳ المکناسی.

در سال ۳۴۷ شنید که یعلی بن محمد الیفرنی با امویان آن سوی دریا (اندلس) سر و سری دارد و مردم مغرب الاقصی بیعت شیعه را نقض کرده‌اند، جوهر الصقلی کاتب را با سپاهی به مغرب فرستاد تا آنان را به فرمان آرد. جوهر وزیر او بود. جعفر بن علی صاحب مسیله وزیر ی بن مناد صاحب اشیر نیز با او بودند. یعلی بن محمد صاحب

۱. متن: استیر.

۲. متن: طبریه.

۳. متن: واکول.

مغرب الاقصی با آنان روبه‌رو گردید.

چون از ایفکان در حرکت آمد، در میان یاران یعلی فتنه افتاد. گویند بنی یفرن آن فتنه افکندند. پس یعلی را بگرفتند و در حال، شمشیرهای کتامة به حیاتش پایان دادند و ایفکان ویران شد و پسرش یدوبن یعلی اسیر گردید.

جوهر از آنجا به فاس راند و از آنجا به سجلماسه. الشاکر لله محمد بن الفتح را بگرفت او از بنی واسول بود و خود را امیر المؤمنین لقب داده بود. العنبر پسر عم خود را به جای او امارت داد. جوهر سرزمین مغرب را تا دریا بیمود. آن‌گاه به فاس بازگردید و آنجا را در محاصره گرفت، والی فاس در آن روزگار احمد بن بکر بن ابی سهل الجذامی بود این جنگ چندی مدت گرفت و شهر مقاومت می‌کرد. در این احوال هدایای امراء ادکرنیه (؟) از سوس برسید. پس به سجلماسه حرکت کرد. محمد بن واسول المکناسی، نیز امیر المؤمنین الشاکر لله لقب گرفته بود و به نام خود سکه زده بود چون از آمدن جوهر خبر یافت بگریخت ولی به اسارت افتاد و او را نزد جوهر آوردند جوهر از سجلماسه برفت و شهرهایی را که در راهش بود بگشود پس به فاس باز آمد و در حصار آن درنگ کرد تا به دست زیری بن مناد آن را بگشود. شب هنگام بر بارو فرا رفت و به شهر داخل شد و در سال ۳۴۸ احمد بن بکر را بگرفت. و از سوی خود کسانی را بر آن سرزمین‌ها امارت داد و عمال بنی امیه را از سراسر مغرب برآورد و پیروزمند به قیروان بازگشت تاهرت را به قلمرو زیری بن مناد در افزود. احمد بن بکر و محمد بن واسول را در حالی که هر یک در قفسی بودند بیاورد و به منصوریه وارد کرد و آن روز روزی بزرگ بود.

ولایت مغرب و مشرق میان دو تن از موالی او قیصر و مظفر تقسیم شده بود و این دو بر امور دولت او غلبه داشتند. پس در سال ۳۴۹ هر دو را بگرفت و بکشت.

در سال ۳۵۰ مسیحیان بر جزیره اقریطش (کریت) غلبه یافتند. اینان که در این جزیره بودند از اندلس آمده بودند و به اسکندریه درآمدند. عبدالله بن طاهر در آن هنگام در اسکندریه بود. این آوارگان را محاصره نمود تا امان خواستند و تسلیم شدند، بدین شرط که به جزیره اقریطش روند و آنجا را آباد سازند آنان به اقریطش رفتند و آن را آباد ساختند امیرشان ابو حفص البلوطی بود ابو حفص در آنجا زمام همه امور را به دست گرفت و امارت به توارث به پسرانش می‌رسید تا در این حال مسیحیان با هفتصد کشتی

جنگی بیامدند. و آن را به جنگ بستند و جماعتی را کشتند و تا این زمان همچنان در دست ایشان است. والله غالب علی امره.

صاحب صقلیه در سال ۳۵۱ قلعہ طبرمین^۱ از قلاع صقلیه را پس از تحمل محاصره‌ای دراز و رنج بسیار در تصرف آورد. پس از نه ماه و نیم قلعہ تسلیم گردید و مسلمانان در آن فرود آمدند و آنجا را به نام المعزالدین الله صاحب افریقیه معزیه نامیدند.

صاحب صقلیه احمد بن الحسن بن علی بن ابی الحسن به محاصره رمطه که نیز از قلاع صقلیه بود روان شد. صاحب قلعہ از قسطنطنیه مدد خواست. سپاهی از راه خشکی و دریا بیامد. صاحب صقلیه نیز از المعزالدین الله یاری خواست. معز نیز به سرداری پسر خود حسن سپاهی بفرستاد. این سپاه به شهر مسینه^۲ رسید و همه به رمطه در حرکت آمدند. در محاصره قلعہ بر عهده حسن بن عمار بود. سپاهیان دل بر مرگ نهادند و بر لشکر روم در رمطه حمله کردند. فرمانده سپاه روم و جمعی از سردارن کشته شدند و رومیان به زشت‌ترین صورتی بگریختند. در راهشان خندقی پدید آمد، در آن فرو غلطیدند. مسلمانان کشتار بسیار کردند و لشکرگاهشان را به غنیمت بردند. چون محاصره رمطه به دراز کشید و مردم را هیچ خوردنی نماند، مسلمانان آنجا را نیز تصرف کردند. بقایای سپاهیان روم به کشتی نشستند تا بگریزند و جان خویش برهانند. احمد بن الحسن با کشتی‌های خود از پی‌شان رفت و به آنها رسید.

بعضی از مسلمانان در آب شنا می‌کردند و کشتی‌های رومی را سوراخ می‌نمودند. احمد گروه‌هایی از سپاه خود را به شهرهای روم فرستاد. آنها قتل و تاراج کردند و با غنایم بسیار بازگشتند. رومیان به پرداخت جزیه گردن نهادند. این واقعه در سال ۳۴۵ اتفاق افتاد و نبرد المجاز نام گرفت.

فتح مصر

المعزالدین الله را خبر رسید که اوضاع مصر پس از مرگ کافور الاخشیدی پریشان شده است و مردم دچار قحط و غلاگردیده‌اند و فتنه‌ها در آن دیار افزون گشته و بغداد نیز چون سرگرم کشکش‌های میان بختیار بن معزالدوله و عضدالدوله پسر عم اوست، بدان

۱. متن: میسنی.

۲. متن: میسنی.

نمی‌پردازد. معز آهنگ حرکت به مصر نمود و جوهر الکاتب را به مغرب فرستاد تا کتنامه را بسیج نماید و عمال خود را در برقه فرمان داد که در راه او چاه‌ها حفر کنند [تا سپاهیان و اسبان تشنه نمانند]. پس در سال ۳۵۵ جوهر روانه مصر گردید.

المعز لدین الله به تودیع او بیرون آمد و چند روز در لشکرگاه او درنگ کرد. جوهر در حرکت آمد. این خبر به سپاهیان اخشیدی رسید. آنان پراکنده شدند. جوهر در اوسط شعبان سال ۳۵۸ به مصر داخل شد و در جامع عتیق آنجا به نام المعز^۱ خطبه خواند و دعوت علویان را بر پای داشت. در ماه جمادی سال ۴۵۹ جوهر به جامع ابن طولون در آمد و در آن نماز گزارد و فرمان داد تا در اذان حی علی خیر العمل بیفزایند و این نخستین اذان بدین شیوه بود که در مصر گفته شد.

جوهر پس از این فتح رجال واعیان دولت اخشیدی را با هدایا نزد المعز لدین الله به مهدیه فرستاد. المعز رجال دولتی را در مهدیه حبس نمود ولی با قضاة و علما نیکی کرد و آنان را به مصر بازگردانید. جوهر بنای شهر قاهره را آغاز کرد و المعز لدین الله را برانگیخت تا به سوی مصر در حرکت آید.

فتح دمشق

چون مصر گشوده شد و دستگیری بنی طُغج^۲ آغاز گردید، حسن بن عبدالله بن طغج با جماعتی از سردارانشان به مکه گریختند. چون جوهر از آن آگاه شد جعفر بن فلاح الکتامی را با سپاهی از پی او فرستاد و چند بار میانشان نبرد در گرفت. جعفر بن فلاح حسن بن عبدالله بن طغج را با چند تن از سرداران دیگر اسیر کرد و نزد جوهر فرستاد. جوهر نیز آنان را نزد معز به افریقیه روان نمود. جعفر به رمله رفت و آنجا را به جنگ بستد سپس باقیمانندگان را امان داد و خراج گرد آورد و روانه طبریه گردید، دید که ابن مهلم در آنجا برای المعز لدین الله اقامه دعوت نموده، پس از آنجا برفت و راه دمشق در پیش گرفت. دمشق را به جنگ در تصرف آورد و در آنجا به نام معز اقامه خطبه کرد و این واقعه چند روز گذشته از محرم سال ۳۵۹ بود.

ابوالقاسم بن ابی لیلی^۳ الهاشمی در دمشق بود و مردم از او فرمان می‌بردند. او باش و آشوبگران را گرد آورد و در دومین جمعه شورش آغاز کرد و جامه سیاه کرد و به نام

۱. المعتز.

۲. متن: طغج.

۳. ابوالقاسم بن یعلی.

المطیع لله عباسی خطبه خواند.

جعفر بن فلاح با آنان به جنگ پرداخت و شورش را فرو کوفت و سپاهیان مغرب بر مردم دمشق دست گشودند و قتل و تاراج آغاز کردند. ابن ابی شبانه از شهر بگریخت و مردم حیران در ماندند.

پیش از این شریف الجعفری را نزد جعفر بن فلاح فرستاده بودند تا طرح صلح افکند. جعفر بن فلاح او را به شهر بازگردانید تا مردم را آرام کند و به ایشان وعده‌های نیکو داد. شریف الجعفری بیامد و شهر را آرامش بخشید [و خواست که مردم به خانه‌های خود بمانند] تا جعفر بن فلاح بیاید و در هر بگرود و به لشکرگاه خود بازگردد. مردم چنان کردند او نیز پس از گردشی در شهر بازگردید.

در این احوال سپاهیان مغربی دست به غارت گشودند، مردم دمشق نیز به جد برخاستند و سلاح گرفتند و بر آنان حمله کردند و جمعی از ایشان را کشتند و به حفر خندق‌ها و تحکیم حصار شهر پرداختند.

به خواهش مردم، شریف ابوالقاسم بن ابی لیلی به شهر بازگشت سپس نزد جعفر بن فلاح رفت و بار دیگر در نیمه ذی الحجه سال ۳۵۹ میانشان صلح افتاد. رئیس شرطه جعفر بن فلاح وارد دمشق شد. مردم آرام گرفتند و او جماعتی از شورشگران را بگرفت و بکشت یا به زندان کرد. سپس شریف ابوالقاسم بن ابی یعلی را در محرم سال ۳۶۰ بگرفت و به مصر فرستاد. و ملک دمشق جعفر بن فلاح را مسلم شد.

در سال ۳۵۸ ابوخرز^۱ الزناتی در افریقیه خروج کرده بود و جماعتی از بربر و نکاریه گرد او را گرفته بودند. المعز به تن خویش به سرکوبی او رفت و به باغیه رسید. یاران ابوخرز از گردش پراکنده شدند. المغر پس از تحمل مشقات و گذشتن از راه‌های پر خطر به منصوریه بازگشت. و بلکین پسر زبری را فرمود تا به طلب او لشکر برد. او نیز برفت و هیچ خیر او نیامد.

در سال ۳۵۹ ابوخرز بیامد و از المعز لدین الله امان خواست. امانش داد و برایش راتبه‌ای معین کرد. در همین احوال بود که نامه جوهر برسید که به نام او در مصر و شام خطبه می‌خوانند و اینک باید که به مصر رود. المعز سخت شادمان شد و این پیروزی را به گوش مردم رسانید و شاعران به تهنیت شعرها سرودند.

۱. ابو جعفر.

چون این سخن به قمرمطیان رسید لشکر به دمشق آوردند به سرداری پادشاهشان اعصم [حسن بن احمد بن بهرام] میان آنها و جعفر بن فلاح نبرد در گرفت قرامطه منهزم شدند و جمعی از ایشان کشته شدند. ولی بار دیگر در سال ۳۶۱ بازگشتند، این بار سپاه جعفر بن فلاح شکست خورد و او خود کشته شد. قمرمطیان دمشق را بگرفتند. و آهنگ مصر کردند. جوهر واقعه به المعزالدین الله نوشت و او عزم مصر نمود.

آمدن المُعزِّ لدین لله به مصر و فرود آمدنش به قاهره

چون این اخبار به المعزالدین الله رسید آهنگ مصر نمود پس در کار مغرب نگریست تا چنان کند که پس از او هیچ حادثه‌ای رخ ندهد. یکی از مخالفان او محمد بن الحسن بن خزر المغراوی بود که در مغرب الاوسط کروفری داشت و از بربر و زناته جماعتی بر او گردآمده بودند. او مردی جبار و طاغی بود. کار او موجب دل مشغولی المعز گردیده بود و بیم آن داشت که در افریقیه غائله‌ای پدید آورد. پس بلکین بن زبیری بن مناد را به جنگ او فرستاد. میان بلکین و او چند نبرد عظیم واقع گردید که سبب انهزام محمد بن خزر گردید. چون احساس شکست کرد با شمشیر خود را بکشت. در این نبرد هفده تن از سران و امراء زناته کشته شدند و بسیاری نیز به اسارت افتادند. این واقعه در سال ۳۶۰ اتفاق افتاد.

این پیروزی المعزالدین الله را نیک خشنود کرد چنانکه سه روز جشن گرفت و مردم به تهنیش آمدند. آنگاه بلکین بن زبیری را بخواند و به جای خود در افریقیه و مغرب نهاد و او را در قیروان فرود آورد و او را یوسف نامید و ابوالفتح کنیه داد. نیز عبدالله بن یخلف الکتامی را امارت طرابلس داد و او را زیر نظر بلکین قرار داد، همچنین صاحب صقلیه را امور گردآوری اموال را به زیاده الله بن القدیم سپرد و گردآوری خراج را به عبدالجبار الخراسانی و حسین بن خلف الموصدی^۱ واگذاشت آن دو را زیر نظر بلکین قرار داد. و در آخر شوال سال ۳۶۱ در بیرون منصوریه لشکرگاه زد و در سردانیه نزدیک قیروان چندی درنگ کرد تا از کارها فراغت یافت و سپاه و اهل بیت و عمالش برسیدند و هر چه در قصر او بود از اموال و امتعه بیاوردند. بعد از چهار ماه قدم در راه نهاد. بلکین تا مسافتی با او همراه بود، سپس با او وداع کرد و او را بازگردانید تا بر سر کارهای خود رود.

۱. متن: المرصدی.

المعزالدین الله با لشکر خود بیامد تا به طرابلس رسید. گروهی از لشکر او به کوه نفوسه گریختند و در آنجا تحصن جستند. آن‌گاه به برقه رفت. در آنجا شاعر او محمد بن هانی الاندلسی کشته شد. یعنی در آخر رجب سال ۳۶۲ او را برکنار دریا کشته یافتند. و از برقه به اسکندریه رفت و در شعبان همین سال وارد آن شهر شد. در آنجا اعیان مصر به دیدنش آمدند و او اکرامشان کرد و به دادن صلوات بنواخت و در پنجم رمضان همین سال به قاهره داخل شد. قاهره تا پایان دولتشان همچنان مسکن آنان بود.

نبردهای المعزالدین الله با قرمطیان و استیلای او بر دمشق

قرامطه بر بنی طُغج در دمشق خراجی بسته بودند که هر سال می‌ستدند. چون جعفر بن فلاح دمشق را در تصرف آورد و به نام المعزالدین الله خطبه خواند ماده این خراج نیز منقطع گردید. این امر سبب تاسف و خشم آنان گردید از این رو بر دمشق تاختند و سپاه جعفر بن فلاح را منهزم ساختند و او را کشتند و دمشق را گرفتند و تا رمله نیز پیش رفتند. همه مردم رمله گریختند و به یافا پناه بردند. قرامطه رمله را گرفتند و لشکر به یافا بسیج کردند و به مصر روان شدند و در عین الشمس که امروز آن را مطریه می‌گویند فرود آمدند و جماعتی از عرب و متعلقان بنی طُغج نیز به آنان پیوستند و مغربیان را در قاهره محاصره کردند و چند روز جنگ در پیوستند که پیروزی با آنان بود. مغربیان دل بر هلاک نهاده از شهر بیرون آمدند و قرمطیان را تا رمله واپس نشانند و یافا را در محاصره گرفتند. جعفر بن فلاح از راه دریا مدد فرستاد، قرمطیان آن را تصرف کردند. خبر به المعزالدین الله رسید و او در قیروان بود و چنان‌که آوردیم به مصر آمد.

در مصر شنید که قرمطیان باز هم آهنگ مصر دارند. نامه‌ای به رئیس قرمطیان اعصم نوشت و در آن از فضایل خود و اهل بیتش یاد کرد و گفت که قرمطیان پیش از این از داعیان او و پدران او بوده‌اند و نیز در نامه خود اندرزهاشان داد و سخن به وعید و تهدید کشانید. اما رئیس قرمطیان پاسخی سخت ناخراشیده داد که: «نامه کم مایه تو با همه پر گویی‌هایش رسید و ما اینک به جانب تو در حرکت آمده‌ایم. والسلام» اعصم از احساء بسیج مصر کرد و سپاهیان خود را در عین الشمس فرود آورد و جماعتی از عرب و غیر عرب نیز بر او گرد آمدند. چند گروه به اطراف فرستاد تا تاراج و کشتار کنند. المعزالدین الله حسان بن الجراح را که با جمع عظیمی از طی به اعصم پیوسته بود با صد هزار دینار

که به او وعده داد، برانگیخت که چون جنگ آغاز شود، پشت کند تا قرمطیان نیز رو به گریز نهند. هر دو سوگند خوردند. در روزی که معین کرده بودند المعزالدین الله با سپاه خود بیرون آمد و حسان بن الجراح رو به هزیمت نهاد. قرمطیان اندکی درنگ کردند سپس رو به گریز نهادند. یاران المعز نزدیک به هزار و پانصد اسیر گرفتند و از پی ایشان برانندند. قرمطیان به اذراعات رسیدند و از آنجا به احساء رفتند. بسیاری در اسارت کشته شدند و لشکرگاهشان به غارت رفت.

المعز، ابومحمود از سرداران خود را با ده هزار سوار برگزید و فرمان داد از پی قرمطیان رود و ظالم بن موهوب الثقیلی را امارت دمشق داد. ظالم بن موهوب وارد دمشق شد. عامل دمشق از سوی قرمطیان ابوالمنجی^۱ بود. ظالم، او و پسرش و جماعتی از ایشان را بگرفت و به زندان کرد و اموالشان بستند. ابومحمود که از تعقیب قرمطیان بازگشته بود به دمشق درآمد. ظالم با خوشرویی به استقبالش رفت و از او خواست تا در بیرون دمشق فرود آید تا مبادا قرمطیان بازگردند. او نیز چنین کرد. و ابوالمنجی و پسرش را به مصر فرستاد تا در آنجا محبوس باشند.

اصحاب ابومحمود در دمشق دست به قتل و تاراج گشودند و مردم سخت مضطرب گشتند. ظالم سوار شد و ساکنان اطراف شهر را به درون برد تا از دستبرد مغربیان در امان مانند.

دراواسط ماه شوال سال ۳۶۳ میان مردم دمشق و سپاهیان ابومحمود نزاعی در گرفت که چند روز دوام داشت. ابومحمود بر مردم فایق آمد و آنان را به درون شهر راند. ظالم بن موهوب با مردم مدارا می‌کرد و در این روزها از خود صبر و استقامت نشان داد ولی از دارالاماره بیرون آمد. مغربیان ناحیه باب الفرادیس را آتش زدند و خلق بسیاری هلاک شدند. این فتنه تا آخر ماه ربیع الآخر سال ۳۶۴ مدت گرفت. آن‌گاه میان دو فریق بدین شرط صلح افتاد که ظالم بن موهوب از شهر بیرون رود و جیش بن الصمصامه امارت دمشق یابد. این جیش بن الصمصامه خواهر زاده ابومحمود بود. چون شهر آرامش یافت بار دیگر مغربیان دست به تاراج و کشتار گشودند و مردم به مقاومت برخاستند و آهنگ قصر جیش بن الصمصامه کردند. جیش بگریخت و به لشکرگاه پناه برد. آن‌گاه با سپاهی به شهر حمله آورد و هر چه باقی مانده بود بسوخت و آب را قطع کرد و کار بر مردم تنگ

۱. ابواللجاء.

شد و بازارها بسته گردید. چون این اخبار به المعز رسید اعمال ابو محمد را نکوهش کرد و نزد ریان الخادم که در طرابلس بود کس فرستاد و او را فرمان داد که به دمشق رود تا ببیند که حال چون است و ابو محمود را از آنجا براند. او برفت و ابو محمود را به رمله فرستاد و خبر به المعز لدین الله فرستاد و در دمشق بماند تا افتکین^۱ امارت دمشق یافت بدانجا رسید.

این افتکین از موالی معزالدوله^۲ بن بویه بود. چون ترکان به سرداری سبکتکین برپسرش بختیار بشوریدند و سبکتکین بمرد، ترکان او را بر خود سروری دادند و بختیار را در واسط محاصره نمودند. عضد الدوله به یاری او آمد. چون عضد الدوله آمد سپاهیانی که به سرداری افتکین بختیار را محاصره کرده بودند واسط را رها کردند، افتکین با جماعتی از ترکان به حمص رفت و در نزدیکی های آن فرود آمد. ظالم بن موهوب العقیلی که از جانب المعز لدین الله عامل دمشق بود برای دستگیری او برفت و چون کاری از پیش نبرد بازگشت. افتکین در خارج شهر دمشق فرود آمد. در این هنگام امارت دمشق به عهده ریان^۳ خادم المعز لدین الله بود. ریان مغلوب اراده او باش و سفلگان بود و این امر بر اعیان شهر گران می آمد. پس نزد افتکین رفتند و از او خواستند به شهر درآید تا او را بر خود امیر سازند و شکایت مغربیان بدو بردند که چگونه عقاید رافضیان را بر آنان تحمیل می کنند و عمالشان مرتکب چه ستم هایی می شوند. افتکین اجابت کرد و آنان را سوگند داد که غدر نکنند آنها نیز سوگند خوردند و افتکین شهر را در تصرف آورد و ریان الخادم از دمشق بیرون شد و خطبه به نام المعز لدین الله از دمشق برافتاد. افتکین خطبه به نام طائع عباسی کرد و اهل فساد را سرکوب نمود و اعرابی را که بر حوالی شهر مستولی شده بودند از آنجا براند و دمشق را از آن خود نمود. آنگاه به المعز لدین الله نامه نوشت و از او خواست که طاعت او را پذیرا شود و از جانب خود امارت دمشق را به او دهد ولی المعز لدین الله را بدو اعتماد نبود. این بود که بسیج سپاه کرد تا به دمشق آید ولی چنانکه خواهیم گفت - در لشکرگاه خود در بلیس از دنیا برفت.

وفات المعز لدین الله و خلافت العزیز بالله

المعز لدین الله در اواسط ربیع الاخر سال ۲۶۵ پس از بیست و سه سال خلافت بمرد و

۳. متن: زیاد

۲. متن: عزالدوله

۱. متن: الپنکین.

پسرش نزار [ابومنصور العزیز بالله بن المعزالدین الله ابی تمیم معد بن المنصور بالله ابوطاهر اسماعیل بن القائم بامرالله محمد بن المهدي ابی محمد عبيدالله العبيدی] به جایش نشست نزار تا روز عید قربان آن سال مرگ پدر را از مردم پنهان داشت. چون نماز عید به جای آورد در خطبه آن خلافت خود را اعلام نمود و ققدان پدر تعزیت گفت. یعقوب بن کلس وزیر پدر را همچنان به وزارت باقی گذاشت و یوسف بلکین بن زبیری را به امارت افریقیه و طرابلس و سرت فرستاد و اجداییه^۱ را که قلمرو عبدالله بن یخلف الکتامی بود بدان درافزود. مردم مکه و مدینه در موسم به نام پدرش المعزالدین الله خطبه می خواندند، نه به نام او. این بود که سپاهی به حجار روانه نمود و گفت مکه و مدینه را در محاصره گیرند و مردم را تنگنا افکنند تا به نام او خطبه کنند. پس در مکه به نام او خطبه کردند. امیر مکه عیسی بن جعفر بود. و امیر مدینه طاهر بن مسلم بود. او در این سال بمرد و پسرش حسن و برادرزاده اش جای او بگرفتند.

بقیه اخبار افتکین

چون المعزالدین الله بمرد و پسرش العزیز بالله به جایش نشست، افتکین برخاست و آهنگ بلاد او در ساحل شام نمود. نخست به صیدا تاخت و آنجا را در محاصره گرفت. ابن الشیخ امارت صیدا داشت و جمعی از سران مغربیان نیز با او بودند نیز ظالم بن موهوب العقیلی در آنجا بود اینان به مقابله بیرون آمدند. نخست ظالم بن موهوب پیروز شد ولی افتکین پس از اندک تزلزلی بازگشت و چهار هزار تن را بکشت. از آنجا عازم عکا شد و از آنجا به طبریه رفت و چنان کرد که در صیدا کرده بود و بازگشت.

العزیز بالله با وزیر خود یعقوب بن کلس در این باب مشورت کرد، او اشارت به جوهر الکاتب نمود. العزیز بالله جوهر را بسیج کرد و بفرستاد. چون افتکین این خبر بشنید تا مردم دمشق را بیازماید چنان نمود که می خواهد از آنجا برود. مردم دمشق ناخشنودی نمودند و خواستار اقامتش شدند و همه دل بر مرگ نهادند. افتکین سوگندشان داد و سوگند خوردند.

جوهر در ماه ذی القعدة سال ۳۶۵ به دمشق رسید و شهر را در محاصره گرفت. محاصره دو ماه مدت گرفت و هر روز سخت تر می شد. افتکین به اعصم ملک قرامطه

۱. جرابیه.

نامه نوشت و از او یاری خواست. قرمطی از احساء بیامد. از مردان شام و اعراب بدوی قریب به پنجاه هزار بر او گرد آمدند. اینان در رمله به جوهر رسیدند و آب را به روی او بستند. جوهر از آنجا به عسقلان رفت در آنجا نیز محاصره اش کردند تا از سختی به جان آمد. جوهر چند تن از مغربیان را نزد افتکین فرستاد و او را وعده های نیک داد و قرمطی او را منع می نمود. تا جایی که جوهر از افتکین خواست که با او دیدار کند چون دیدار کردند جوهر او را به صلح فراخواند؛ افتکین گفت: آنچه مرا مانع می آید این قرمطی است که تو مرا به مدارای با او وا داشتی. چون جوهر نومید شد، شرحی از حال تباه خویش بگفت و از او خواست که در حق او نیکی کند و بر او منت نهد و بگذارد که نزد العزیز بالله بازگردد و سوگند خورد که چنین خواهد کرد. چون افتکین از نزد جوهر بازگشت قرمطی او را ملامت کرد و گفت جوهر اکنون بازمی گردد و العزیز را بر می انگیزد که خود به تن خویش بیاید و بدین عهد وفا نخواهد کرد. و چنان شد که او گفت. جوهر به مصر آمد و العزیز بالله را برانگیخت که بسیج لشکر کند و خود به نبرد افتکین رود.

جوهر بر مقدمه بیامد. افتکین و قرمطی به رمله بازگشتند و لشکر تعبیه دادند. العزیز بالله هم برسید و در محرم سال ۴۶۷ در بیرون شهر رمله هر دو صف مقابل یکدیگر بایستادند.

العزیز بالله نزد افتکین کس فرستاد و او را به طاعت خود فرا خواند و وعده داد که او را از سران دولت خود خواهد ساخت. آنگاه او را دعوت کرد که نزد او رود و خود از صف بیرون آمد. افتکین به میان دو لشکر آمد و پیاده شد و زمین بیوسید و رسول را گفت که امیرالمؤمنین را بگوی که: اگر پیش از این واقعه بود به خدمت می شتافتم ولی اکنون نه، مرا میسر نیست. آنگاه به میسر العزیز بالله حمله کرد و میسر را منهزم نمود و بسیاری را کشت. العزیز خود و میمنه اش یکباره بر سپاه افتکین زد و بر آنان شکستی فاحش وارد آورد. مغربیان شمشیر در دشمن نهادند و قریب به بیست هزار تن را کشتند. پس العزیز به پرده سرای خویش فرود آمد و اسیران را بیاوردند. هر کس اسیری می آورد او را خلعتی می داد و با آنکه افتکین از بیاورد صد هزار دینار ارزانی داشت. مفرج بن دغفل الطائی او را بیافت. که از تشنگی به امان آمده بود، آب خواست آبش داد و او را به مکان خود برد و گرامی اش داشت. آنگاه نزد العزیز بالله آمد و جای افتکین را بگفت و

صد هزار دینار جایزه خود بستند و افتکین را به خدمت آورد.

افتکین در حالی که یقین داشت که العزیز بالله او را خواهد کشت بر او وارد شد. خلیفه اکرامش کرد و صله داد و برایش خیمه‌ای بر پای کرد و هر چه از او به غارت برده بودند باز پس داد و او را با خود به مصر آورد و از خادمان خاص و حجاب خود گردانید. آن‌گاه از پی اعصم قرمطی کس فرستاد تا بیاید و صله خود بستاند و چون افتکین عزت و کرامت یابد. فرستاده، او را در طبریه بدید و این همه بگفت ولی او از آمدن سر بر تافت. العزیز بالله بیست هزار دینار برایش بفرستاد و مقرر کرد که هر ساله برای او چنین مبلغی خواهد فرستاد. قرمطی به احساء رفت و العزیز بالله به مصر بازگشت و مقام و مکانت افتکین را بر افراشت تا میان او و وزیر یعقوب بن کلس دشمنی پدید آمد و وزیر زهر در طعامش کرد و او را [در سال ۳۶۴] بکشت.

چون العزیز بالله از ماجرا خیر یافت وزیر را چهل روز به زندان کرد و پانصد هزار دینار مصادره نمود. سپس او را خلعت پوشید و به وزارت باز آورد.

جوهر الکاتب در ماه ذی‌القعدة سال ۳۸۱ بمرد پسرش حسن جای او را بگرفت و به قائد القواد ملقب شد.

افتکین در ایام وزارتش در دمشق مردی به نام قسام را برکشیده بود و در زمره خواص خویش آورده بود قسام نام و آوازه‌ای پیدا کرده بود و متابعان بسیار و بر شهر مستولی شده بود. چون سپاه افتکین و قرامطه منهزم شد، العزیز بالله سردار ابو محمود بن ابراهیم را به دمشق فرستاد. ابو محمود در زمان پدرش المعزالدین الله نیز امارت دمشق داشت. چون به دمشق آمد دید که قسام شهر را در ضبط آورده و خطبه به نام العزیز بالله می‌خواند. از این رو امارت ابو محمود با وجود قسام کامل نبود و قسام همچنان بر او حکم می‌راند تا در سال ۳۷۰ بمرد.

آن‌گاه ابوتغلب^۱ بن حمدان صاحب موصل که از عضد الدوله منهزم شده بود به دمشق آمد. قسام او را از دخول به شهر منع کرد و بیم آن داشت که به شهر غلبه یابد یا به رای خویش و یا به فرمان العزیز بالله. ابوتغلب از این عمل درخشم شد با او اندک زد و خوردی کرد، سپس به طبریه^۲ رفت.

سپاه العزیز به سرداری یکی از سردارانش به نام فضل بیامد و قسام را در دمشق

۱. ابوتغلب.

۲. مطریه.

محاصره کرد ولی بر او ظفر نیافته بازگشت. العزیز بالله در سال ۳۶۹ سلیمان بن جعفر بن فلاح را به دمشق فرستاد. او در بیرون شهر فرود آمد، او نیز نتوانست به شهر داخل شود. قسام به توطئه مردمی را برانگیخت تا با او نبرد آغاز کردند و از اطراف دمشق برانندند. همچنین دغفل بن المفرج بن الجراح^۱ امیر بنی طی و اعراب دیگری که در سرزمین فلسطین بودند نیرو و شوکتی به دست آورده در آن بلاد کشتار و تاراج کردن گرفتند و خرابی‌ها به بار آوردند. العزیز بالله سپاهی به جنگش فرستاد. سردار این سپاه یلتکین ترک بود. او به رمله رفت اعراب قیس و دیگر قبایل بدو پیوستند و با دغفل بن المفرج بن جراح جنگ در پیوست. یلتکین گروهی را در کمین نشانند تا از پشت بر او حمله کنند. ابن الجراح شکست خورده به انطاکیه رفت و به صاحب انطاکیه پناهنده شد. این امر با بیرون آمدن پادشاه روم از قسطنطنیه به بلاد شام مصادف شد. ابن الجراح بترسید و به بکجور از موالی سیف الدوله و عامل او در حمص نامه نوشت و از او خواست که پناهش دهد او نیز پناهش داد.

یلتکین به دمشق راند و به قسام چنان نمود که برای صلاح شهر آمده است. جیش بن الصمصامه خواهر زاده ابو محمود که پس از او همچنان در ولایتش باقی مانده بود نیز با او بود. او نزد یلتکین رفت. یلتکین از او خواست که با یارانش در خارج شهر فرود آید. قسام بیمناک شد و جنگ را آماده گردید. پس از نبردی خود و یارانش منهزم شدند و یلتکین اطراف شهر را تاراج کرد و به آتش کشید. مردم شهر آهنگ آن کردند که نزد یلتکین روند و از او امان خواهند و رو در رو گفتگو نمایند. یلتکین آنان را اجازت داد که بیایند و گفتگو کنند. قسام مضطرب شد و بر دست و پای بمرد. مردم شهر از یلتکین برای خود و قسام امان خواستند او نیز همگان را امان داد و امیری به نام ابن خطلخ^۲ بر شهر بگماشت او نیز در محرم سال ۳۷۲ به شهر داخل شد.

قسام پس از دو روز پنهان شد و خانه‌های او و یارانش تاراج گردید. سپس خود بیامد و خویشان را تسلیم یلتکین نمود. یلتکین او را پذیرا آمد و به مصر برد. العزیز بالله نیز امانش داد.

بکجور که در زمرة غلامان سیف الدوله و عامل او در حمص بود، دمشق را در روزهای فتنه و قحطی مدد می‌رسانید و از حمص به آنجا آذوقه حمل می‌کرد. و این

۱. در متن: المفرج بن الجراح. ۲. خطلخ.

خدمت‌ها را در نامه‌های خود به عرض‌العزیز بالله می‌رسانید. در سال ۳۷۳ میان او و مولای خود ابوالمعالی سعد الدوله [بن سیف الدوله] خلافتی پدید آمد، از او برمیید و از العزیز بالله یاری طلبید و از او خواست به وعده خود در باب سپردن امارت دمشق بدو وفا کند. این امر مصادف شد با ایامی که مفر بیانی که در مصر بودند علیه وزیر ابن کلس قیام کرده بودند و ضرورت ایجاب می‌کرد که العزیز یلتکین را از دمشق فرا خواند. این بود که او را از دمشق بخواند و امارت آن شهر را به بکجور داد. یلتکین نیز چنان کرد. بکجور در رجب سال ۳۷۳ وارد دمشق شد و با اصحاب و حواری و متعلقان ابن کلس که در دمشق بودند رفتاری ناپسند در پیش گرفت زیرا شنیده بود که ابن کلس العزیز بالله را از اینکه او را امارت دهد متع کرده بوده است.

چون سیرت بد خویش آشکار نمود. ابن کلس کوشید که العزیز بالله را به عزل او وادار کند. العزیز بالله در سال ۳۷۸ به سرداری منیر الخادم لشکری به دمشق فرستاد و به نزال عامل طرابلس نوشت که به یاری او برخیزد. بکجور سپاهی از اعراب بدوی گردآورد ولی در جنگ شکست خورد و از رسیدن نزال سخت بیمناک بود، از این رو برای یاران خود امان گرفت و به رقه رفت و بر آن مستولی گردید و منیر به دمشق داخل شد و در آنجا استقرار یافت و منزلتش نزد العزیز بالله افزون گردید. العزیز بالله او را به محاصره سعدالدوله بن سیف الدوله به حلب فرستاد.

چون بکجور از دمشق به رقه رفت از سعد الدوله خواست که به ولایت حمص باز گردد ولی سعدالدوله مانع آمد. بکجور العزیز بالله را به تسخیر حلب ترغیب کرد. العزیز بالله نیز نزال عامل طرابلس را به یاری او فرمان داد. سعدالدوله برای مقابله با آن سپاه از حلب بیرون آمد. اما نزال را قصد آن بود که به بکجور غدر کند و این توطئه را عیسی بن نسطورس وزیر العزیز که بعد از ابن کلس به وزارت رسیده بود ترتیب داده بود. سعدالدوله از عامل انطاکیه از سوی روم، یاری طلبید او نیز لشکری گران به یاری‌اش فرستاد. اعرابی که با بکجور بودند آهنگ گریز کردند زیرا سعد الدوله به آنان وعده‌های نیک داده بود و گناهانشان را عفو کرده بود. چون دو لشکر روبرو شدند و بکجور از خدعه اعراب آگاه شد دل به مرگ نهاد و بدان آهنگ که سعدالدوله را بکشد بر صف سپاه او حمله برد لؤلؤ الکبیر که از موالی او بود به ضرب نیزه‌ای کشته شد. در این حال سعدالدوله بر او حمله کرد و فراری‌اش داد. بکجور به هنگام فرار خود را به یکی از

اعراب بشناسانید، باشد که در برابر مالی که به او می‌دهد به رقه‌اش برساند ولی آن اعرابی او را نزد سعدالدوله آورد. سعدالدوله نیز او را به قتل آورد. آن‌گاه به رقه رفت و همه اموال او را که به حساب در نمی‌آمدند بستند.

فرزندان بکجور العزیز بالله را نزد سعدالدوله شفیع قرار دادند تا آنان را به مصر فرستد ولی سعدالدوله این شفاعت نپذیرفت و جوابی ناهموار داد و تهدید کرد. العزیز بالله نیز به سرداری منجو تکین سپاهی به حلب فرستاد. این سپاه برفت و حلب را محاصره نمود. ابوالفضائل^۱ پسر سعد الدوله و غلامش لؤلؤ الصغیر در حلب بودند. این دو نزد باسیلیوس^۲ پادشاه روم کس فرستادند و از او یاری خواستند. باسیلیوس در این ایام سرگرم جنگ با بلغار بود به عامل انطاکیه نوشت که سپاهی به یاری آن دو فرستد. او نیز با پنجاه هزار جنگجو بیامد و بر جسر^۳ العاصی فرود آمد. چون این خبر به منجو تکین رسید از محاصره حلب برخاست و به مصادف رومیان رفت و منزه‌مشان ساخت. کشتار بسیار نمود و اسیر بسیار گرفت. آن‌گاه به انطاکیه رفت و در اطراف آن کشتار و تاراج کرد. ابوالفضائل در غیاب منجو تکین به اطراف حلب آمد و هر چه غله بود با خود برد و باقی را نیز آتش زد تا سپاه منجو تکین برای قوت چیزی به دست نیاورد. چون منجو تکین بار دیگر به محاصره حلب باز گردید، لؤلؤ الصغیر نزد ابوالحسن المغربی کس فرستاد و خواستار آشتی گردید چنان‌که منجو تکین از محاصره حلب برخیزد. او نیز چنین کرد و منجو تکین به دمشق حرکت نمود. چون خبر به العزیز بالله رسید بر آشفت و به منجو تکین نوشت که به محاصره حلب بازگردد و ابوالحسن المغربی را از کارها دور دارد. و از راه دریا آذوقه به طرابلس فرستاد تا سپاهیان بی‌قوت نمانند.

منجو تکین محاصره حلب را از سر گرفت. آنان نیز از رومیان بار دیگر یاری طلبیدند. باسیلیوس از میدان نبرد بلغار به شتاب بازگشت. لؤلؤ خبر به منجو تکین داد که رومیان می‌آیند و این بدان سبب بود که خون مسلمانان ریخته نشود. منجو تکین با آنکه به هنگام محاصره قسمتی از بازارها و کاخ‌ها و حمام‌ها را ویران کرده بود از آنجا برفت. پادشاه روم به حلب رسید و با ابوالفضائل و لؤلؤ دیدار کرد. سپس به شام رفت و حمص و شیرز را بگشود و غارت کرد و چهل روز طرابلس را در محاصره گرفت و چون شهر پایداری نمود به بلاد خود بازگشت. این خبر به العزیز بالله رسید، بر او گران آمد و مردم را برای

۱. متن: ابوالفضل.

۲. متن: بسیل.

۳. متن: حبس.

جهاد بسیج کرد و در سال ۳۸۱ از قاهره بیرون آمد. در این احوال منیر که در دمشق بود سر از فرمان یرتافت و منجو تکین به دمشق راند.

اخبار وزیران

وزیر المعزالدین الله یعقوب بن یوسف بن کلس بود. یهودی بود که مسلمان شده بود. پیش از این امور کشور اخشیدیان را در مصر بر عهده داشت. ابوالفضل جعفر بن الفرات او را در سال ۳۵۷ عزل کرد و مصادره نمود و او در مصر متواری می‌زیست.

سپس به مغرب گریخت و به نزد المعزالدین الله رفت و در رکاب او به مصر آمد. المعزالدین الله او را به وزارت خویش برگزید و مقامی ارجمند داد. پس از او پسرش العزیز بالله نیز وزارت خود بدو داد. ابن کلس در سال ۳۸۰ بمرد. العزیز بالله بر او نماز خواند و به هنگام به خاک سپردنش حضور یافت و وامهایش را بگزارد و کارهای او را میان چند تن تقسیم کرد. چنان‌که نظر در ظلامیه‌ها و عرض حال‌ها را به حسن بن عمار، بزرگ‌کنامه سپرد و در نظر در اموال را به عیسی بن نستورس.

در دولت اخشیدیان همواره وزارت را صاحب قلمان در دست داشتند و این طایفه را در نزد ایشان مقامی والا بود. یکی از آنان یازوری^۱ بود که علاوه بر وزارت مقام قاضی القضاتی و داعی الدعاتی را نیز بر عهده داشت. می‌خواست که نامش را بر سکه نقش کنند والی او را از این هوس عجیب منع کردند، در تنیس کشته شد.

دیگر ابوسعید النسری بود. او نیز مردی یهودی بود که پیش از وزارتش اسلام آورد. دیگر [علی بن احمد] الجرجانی^۲ بود که چون الحاکم بالله او را از کتابت در امری منع کرده بود و او در آن امر چیزی نوشته بود سوگند خورد که دستش را ببرد و ببرد. سپس او را پس از سه روز خلعت داد و به مقام خویش بازآورد. دیگر از وزراء ابن ابی کدینه بود که سیزده ماه وزارت کرد پس او را عزل کردند و کشتند. دیگر ابوطاهر بن یاشاد (؟) بود که مردی دیندار بود. از وزارت استعفا خواست و استعفایش پذیرفته آمد. او در جامع مصر اعتکاف نمود شبی از بام افتاد و بمرد. آخرینشان وزیر ابوالقاسم بن المغربی بود و پس از او بدر الجمالی^۳ بود در ایام المستنصر بالله. بدر زمام امور مستنصر را به دست گرفت و بر خلیفه تحکم می‌کرد. باز هم در اخبار وزیران سخن خواهیم گفت.

۱. متن: بارزی.

۲. متن: جرجانی.

۳. بدر الجیبی.

اخبار قاضیان

نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون در قیروان منصب قضای المعز لدین الله داشت. سپس به مصر آمد در آنجا نیز صاحب منصب قضا شد تا در سال ۳۷۴ وفات کرد و پسرش علی به جای او نشست.

العزیز بالله برادرش ابو عبدالله محمد را به قضاوت منصوب کرد و او را خلعت و شمشیر داد. المعز لدین الله همواره پدرش را وعده می داد که پس از او این پسرش محمد را به قضای مصر برگمارد و این امر در ۳۸۴ در ایام الحاکم به انجام رسید. محمد مردی بلند آوازه و بس نیکوکار و در اجرای عدالت سخت محتاط بود. پس از او پسر عمش ابو عبدالله حسین بن علی بن النعمان در ایام الحاکم به قضاوت منصوب شد. سپس در سال ۳۹۴ معزول و کشته شد و جسدش را به آتش بسوخت و به جای او ملکه بن سعید بن الفارقی بدان مقام رسید تا آنگاه که الحاکم بامرالله در سال ۴۰۵ در نواحی القصور او را بکشت او را در نزد حاکم مقامی ارجمند بود و در همه امور دولت دخالت داشت و از خواص او در خلوت هایش بود. بعد از او احمد بن عبدالله بن ابی العوام به قضاوت رسید. بسیار اتفاق می افتاد که اینان میان قضاوت و دعوت گرد آورند یعنی قاضی گاه داعی الدعات نیز بود و گاه نیز هر یک را جداگانه مسئولی بود. در دولت عبیدیان هنگامی که در جمعه ها یا در اعیاد خلیفه خطبه می خواند، قاضی و دیگر اعیان دولت نیز بر منبر می ایستادند.

خلافت الحاکم بامرالله

پیش از گفتیم که العزیز بالله مردم را در سال ۳۸۱ به جهاد برانگیخت و با سپاهی گران به رزم رومیان رفت. اکنون می گوئیم که چون به بلیس رسید بیمار شد و بیماری او همچنان گریبانگیرش بود تا در رمضان سال ۳۸۶، پس از یازده سال و نیم که از خلافتش گذشته بود بمرد و پس از او [ابوعلی منصور الحاکم بامرالله بن العزیز بالله بن نزار بن المعز بالله مَعَدَّ بن المنصور بالله اسماعیل بن القائم بامرالله محمد بن المهدی عبیدالله العبیدی الفاطمی]^۱ به خلافت رسید. أرجوان الخادم بنا به وصیت پدرش عهده دار امور او شد و چنانکه در دولت العزیز بالله بود زمام امور دولت او را نیز در دست گرفت و کارها به

۱. میان دو قلاب از متن افتاده بود از النجوم الزهراء افزودیم.

تدبیر او بود. ابو محمد حسن بن عمار الکتامی نیز که امین الدوله لقب یافته بود با او در اداره امور شریک بود بدین سبب دست کتامیان به اموال و حرم گشوده شد. منجو تکین، ابن عمار را بر نمی تافت این بود که به ارجوان نامه نوشت که ابن عمار را از میان بردارند. ارجوان نیز موافقت خویش اظهار داشت ولی راز این توطئه افشا شد و ابن عمار سپاهی به سرداری سلیمان بن جعفر بن فلاح به گوشمال منجو تکین فرستاد. سلیمان در عسقلان به منجو تکین رسید. منجو تکین و یارانش منهزم شدند و قریب به دو هزار تن از ایشان طعمه تیغ هلاک گردیدند. منجو تکین به اسارت افتاد، او را اسیر کرده به مصر آوردند ولی ابن عمار از مشرقیان دلجویی کرد و خویش را نریخت.

امارت شام به سلیمان بن جعفر داده شد و او را ابوتمیم کنیه دادند. او خود به طبریه رفت و برادر خود علی را به دمشق فرستاد. مردم دمشق او را به شهر راه ندادند. ابوتمیم به دمشق نامه نوشت و مردم را تهدید کرد تا سرفرود آوردند. چون به دمشق درآمد به آزار و کشتن مردم پرداخت تا آن گاه که ابوتمیم خود به شهر وارد شد و مردم را امان داد و به آنها نیکی نمود.

ابوتمیم برادر خود علی را به طرابلس فرستاد و جیش بن الصمصامه را از آنجا عزل کرد و او به مصر رفت.

چون جیش بن الصمصامه الکتامی به مصر رفت با ارجوان همدست شدند تا حسن بن عمار و اعیان کتامه را از میان بردارند شکر العضدی خادم عضدالدوله نیز با آن دو همدست گردید. این شکر پس از وفات عضدالدوله از دست شرف الدوله برادر عضدالدوله گریخته و به مصر نزد العزیز بالله آمده بود. العزیز نیز او را گرامی می داشت. چون فتنه بالا گرفت میان مشرقیان و مغربیان نبرد در گرفت. مغربیان شکست خوردند و از معرکه گریختند.

ابن عمار متواری شد. چون ارجوان پیروز شد الحاکم بامرالله را بیرون آورد و با او تجدید بیعت کرد و به دمشق نامه نوشت که ابوتمیم سلیمان بن جعفر بن فلاح را دستگیر کنند و خزائنش را غارت کنند. از آن پس در دمشق کشتار کتامیان آغاز شد و اوضاع دمشق پریشان گردید و اوپاش بر شهر مسلط شدند. سپس ارجوان، ابن عمار را اجازه داد که از نهانگاه بیرون آید و ارزاق و راتبه او روان گردانید و او را اجازت داد که در خانه خود اقامت نماید.

اوضاع شام پریشان شد و مردم صور عصیان کردند. مردی ملاح به نام علاقه سر کرده شورشیان بود. همچنین مفرج بن دغفل بن الجراح نیز عصیان آشکار کرد و در رمله فرود آمد و در همه آن بلاد به قتل و تاراج پرداخت.

دوقس پادشاه روم به دژ اقامیه آمد و آن را در محاصره گرفت. ارجوان سپاهی به سرداری جیش بن الصمصامه به جنگ او فرستاد جیش بن الصمصامه به جانب صور راند و بر ابو عبدالله^۱ حسین بن ناصرالدوله بن حمدون که در آنجا بود، از دریا و خشکی درآویخت. علاقه از پادشاه روم یاری طلبید پادشاه روم با چند کشتی جنگی به یاری اش آمد ولی کشتی‌های مسلمانان بر رومیان پیروز شدند. مردم صور و فرمانروایشان ابن حمدون مضطرب شدند. علاقه نیز به اسارت افتاد، او را به مصر فرستادند. در آنجا پوست از تنش برکنندند و بر دار نمودند. سپاه جیش بن الصمصامه به سوی مفرج بن دغفل رفت او بگریخت، چون سپاه جیش به دمشق آمد مردم سر به فرمان آوردند، او نیز به آنها نیکی کرد و دست ستم از سرشان کوتاه نمود. از آنجا به اقامیه رفت و با رومیان مصاف داد. نخست او و یارانش منهزم شدند ولی بشاره الاخشیدی با پانصد تن رزم را پای داشت. دوقس پادشاه روم بر تپه‌ای ایستاده بود در میان فرزندان و گروهی از غلامانش و به رومیان می‌نگریست که چسان با مسلمانان نبرد می‌کنند. کردی از لشکریان اخشیدی که نیزه‌ای کوتاه آهنین که به آن خشت می‌گویند در دست داشت به سوی او می‌آمد. پادشاه پنداشت که می‌آید تا امان بخواهد. چون نزدیک شد با همان خشت ضربتی بر او زد و او را بکشت. سپاه روم منهزم شد. جیش بن الصمصامه از پی ایشان تا انطاکیه برفت. غنیمت گرفت و اسیر آورد و همه جا را به آتش کشید و پیروزمند به دمشق بازگردید و در بیرون شهر فرود آمد و به شهر درنیامد. جیش بن الصمصامه رؤسای او باش و شورشگران را مورد ملامت خویش قرار داد و هر روز همه آنان را طعام می‌داد و چند روز بدین حالت سپری شد. روزی یاران خود را گفت که چون برای خوردن طعام به درون آمدند در را ببندند و تیغ در آنها نهند. چنین کردند و سه هزار تن را بکشتند [در حالی که رؤسایشان را در خانه‌ای حبس کرده بودند] آن‌گاه به دمشق داخل شد و در آن بگردید و اشراف را احضار کرد و رؤسای او باش و شورشگران را بیاورد و در برابر آنان بکشت را و اشراف را به مصر فرستاد و مردم را امان داد.

۱. عبدالله.

چندی بعد جیش بمرد و پسرش محمود بن جیش فرماندهی سپاه را به عهده گرفت. ارجوان^۱ نزد باسیلیوس^۲ پادشاه روم کس فرستاد و برای مدت دو سال با او پیمان آشتی بست. آن‌گاه سپاهی به برقه و طرابلس و مغرب فرستاد و آنجا را فتح کرد و یانس الصقلی را بر آن امارت داد.

روزگاری چند بر آمد. وجود ارجوان بر الحاکم بامرالله گران آمد و در سال ۳۸۹ او را بکشت. ارجوان مردی خواجه و سفید پوست بود. او را وزیر نصرانی بود که پس از قتل او الحاکم بامرالله او را به وزارت خود برگزید.

پس از قتل ارجوان الحاکم بامرالله حسن^۳ بن عمار و پس از او حسن بن جوهر را بکشت. آن‌گاه به سرداری یارختکین سپاهی به حلب فرستاد زیرا از آشوب و تاراج و فساد حسان بن المفرج^۴ الطائی خبرها شنیده بود. چون از غزه به عسقلان حرکت کرد حسان و پدرش مفرج با او روبرو شدند. در این نبرد یارختکین کشته شد و سپاهش بگریخت و همه آن نواحی به باد غارت رفت. حسان و پدرش جماعتی کثیر گرد آوردند و رمله را در تصرف آوردند. آن‌گاه شریف ابوالفتح حسن بن جعفر العلوی را که امیر مکه بود فرا خواندند و به خلافت با او بیعت کردند.

الحاکم بامرالله حسان و پدرش مفرج را دلجویی نمود و به سوی خود کشید. آن دو نیز آن علوی را به مکه فرستادند و خود به طاعت الحاکم بامرالله بازگشتند و به نام او در مکه خطبه خواندند.

الحاکم بامرالله به سرداری علی بن جعفر بن فلاح لشکری به شام فرستاد و آهنگ رطله نمود حسان بن المفرج و قومش بگریختند و او بر آن نواحی استیلا یافت و اموال و ذخایرشان را بگرفت هر چه در کوه سُراة^۵ اندوخته بودند فرا چنگ آورد. آن‌گاه در شوال سال ۳۹۰ به دمشق راند و دمشق را بگرفت. حسان و پدرش مفرج دو سال در بیابانها سرگردان بودند. چون مفرج بمرد، حسان پسرش را نزد الحاکم فرستاد از او امان خواست. الحاکم بامرالله امانش داد و اقطاع. آن‌گاه حسان به مصر رفت و الحالکم اکرانش نمود و صله اش داد.

۱. برجوان.

۲. بسیل.

۳. متن: حسین.

۴. متن: فرج.

۵. متن: سراة.

خروج ابو رَکُوَه در برقه و پیروز شدن الحاکم بامرالله بر او

این ابورکوه می‌پنداشت که ولید پسر هشام بن عبدالملک بن عبدالرحمان الداخل است. او از منصور بن ابی عامر که آهنگ قتل او را داشت گریخته به قیروان رفته بود. در آن هنگام بیست ساله بود. در قیروان به تعلیم اطفال پرداخت. از آنجا قصد مصر کرد. در مصر به کتابت حدیث اشتغال داشت. آن‌گاه به مکه و یمن و شام رفت. ابورکوه به القائم، از برادران خود، دعوت می‌کرد. نام او ولید بود و از این رو او را ابورکوه می‌گفتند که همواره به شیوه صوفیان «رکوه»؛ کوزه یا شکی خرد با خود داشت. ابورکوه به نواحی مصر بازگشت و بر بنی قره فرود آمد. اینان در بادیه هلال بن عامر می‌زیستند. ابورکوه کودکانشان را درس می‌داد و در نماز امامتشان می‌کرد. سپس آنچه را که در دل داشت آشکار ساخت و به القائم دعوت کرد.

الحاکم بامرالله کشتار مردم را از هر صنف و طبقه‌ای از حد گذرانیده بود و با وجود او، مردم جان خود را در خطر می‌دیدند. الحاکم جماعتی از بنی قره را کشته یا به سبب خلافشان در آتش سوخته بود. بنی قره در این کار پیشقدم شدند. کسانی که در اعمال برقه بودند، دعوت ابورکوه را اجابت کردند و با او بیعت نمودند و سر به فرمانش آوردند. در آن هنگام میان آنان و قبایلی که در همسایگی آنان بود چون لواته و مزاته جنگ‌ها و خونریزی‌هایی بود، اینک همه یکدل شده به او دست بیعت دادند و دشمنی‌ها را به یک سو نهادند.

عامل برقه ینال، الطویل، این خبر به الحاکم بامرالله داد دستور آمد که او را از هر اقدامی باز دارد. یاران ابورکوه گرد آمدند و به نبرد ینال روانه برقه شدند، عامل را برانند و شهر را در تصرف آوردند و هر چه اموال و سلاح بود برگرفتند. ابورکوه دادگری آشکار نمود. چون خبر به الحاکم رسید به اصلاح حال خویش پرداخت و از قتل و آزار مردم لختی باز ایستاد در عین حال پنج هزار سوار به سرداری ابوالفتوح فضل بن صالح به جنگ او فرستاد. این سپاه به ذات الحمام رسید. میان آن و برقه بیابانی است تشنه. ابورکوه فرمان داد آب‌های اندکی را که در بیابان یافته می‌شد با خاک بینباشند. ابوالفتوح وارد بیابان شد و در حالی که سپاهانش از تشنگی به جان آمده بودند با ابورکوه روبرو گردید و جنگ آغاز کرد. ابورکوه نیک پایداری نمود. جماعتی از کتامة که از آزار و کشتار الحاکم بامرالله زیان فراوان دیده بودند از او امان خواستند، ابورکوه

امانشان داد و اینان بدو پیوستند. سپاه الحاکم بامرالله منهزم شد و بسیاری از آنها طعمه تیغ هلاک گردیدند. ابورکوه پیروزمند به برقه بازگشت. گروه‌هایی از سپاهیان خود را به ناحیه صعید و سرزمین مصر فرستاد. الحاکم حادثه را چنان‌که بود دریافت و از افراط در کشتار و آزار مردم پشیمان شد.

بعضی با ابورکوه باب مکاتبت باز کردند. از آن جمله بود قائد القواد حسن بن جوهر

[و این امر بر وحشت الحاکم در افزود]

آن‌گاه لشکری از شانزده هزار جنگجو به سرداری فضل بن عبدالله به جنگ او فرستاد و این غیر از سپاهی بود که همه از اعراب بودند. فضل بن عبدالله برادر خود را با گروهی یر سر بنی قره فرستاد، برادر فضل بنی قره را منهزم ساخت و از شیوخ ایشان عبدالعزیز بن مصعب و رافع بن طراد و محمد بن ابی بکر را به قتل آورد. فضل به استمالت بنی قره پرداخت و ماضی بن مقرب یکی از امرای ایشان او را اجابت کرد و او را از اخبار ابورکوه در نمان آگاه می‌کرد. علی بن جعفر بن فلاح لشکری به فیوم فرستاد. بنی قره آن سپاه را درهم شکست. ابورکوه به هرمن آمد و در همان روز بازگشت. فضل بن عبدالله برای نبرد با یاران ابورکوه آهنگ فیوم کرد و در رأس البر با آنان در آویخت و شکستشان داد. بنی کلاب و دیگران امان خواستند و علی بن فلاح بازگردید و فضل اربی ابورکوه در حرکت آمد. ماضی بن مقرب بنی قره را از یاری ابورکوه باز داشت. آنان ابورکوه را گفتند تو اگر توانی خود را برهان و به نوبه بگریز. چون ابورکوه به نوبه رسید گفت من رسول الحاکم بامرالله هستم. آنها گفتند باید که پادشاه خود اجازت خواهیم. پس کسانی را به نگهبانی او گماشتند و پادشاه را از حقیقت حال آگاه نمودند. پادشاه نوبه جوانی نوحاسته بود که بعد از مرگ پدر به سلطنت رسیده بود. در این احوال فضل بن عبدالله نزد پادشاه نوبه کس فرستاد و او را طلب داشت. پادشاه به شجرة بن مینا سردار سپاه خود که در مرز بود نوشت که او را به نایب الحاکم بامرالله تسلیم کند. رسول فضل ابورکوه را بستند و ببرند. فضل او را در خیمه‌ای فرود آورد. سپس به مصر حرکت داد. در مصر او را بر اشتی نشانیدند و کلاه درازی بر سرش نهادند در حالی که بوزینه‌ای پشت سرش نشسته بود و بر ققای او می‌زد. بدین طریق به بیرون قاهره بردند تا بکشند و او پیش از رسیدن بدان موضع مرده بود. سرش را بردند و تنش را بردار کردند. الحاکم بامرالله رد اکرام فضل مبالغت نمود و مرتبه او برافراشت ولی پس از این واقعه او را